

## چیستی فلسفه ی تطبیقی

برای پاسخ به این سؤال که فلسفه ی تطبیقی چیست؟ در ابتدا باید گفت که مراد از آن صرف مقایسه ی آراء و یافتن اقوال مشابه در آثار فیلسوفان نیست بلکه بازگرداندن آراء مشابه به اصول و مبادی است تا معلوم شود که گاهی شاید مشابهت ها و اختلاف ها ظاهری باشد و سپس به این پرسش پردازیم که در چه شرایطی فلسفه ی تطبیقی ممکن است؟ راه اول این است که در زمینه ای که بنا داریم به امکان تطبیقی بودن آن پی ببریم غیرممکن ها را بیابیم تا به امکان شرایط ممکن ها پی ببریم. کسی که یک فلسفه را درست می داند و دیگر فلسفه ها را با آن می سنجد به فلسفه ی تطبیقی کاری ندارد زیرا تطبیق درست و نادرست وجهی ندارد. حتی اگر به سیر تکاملی در تاریخ فلسفه قائل باشیم باز هم نمی توانیم از فلسفه ی تطبیقی سخن بگوییم زیرا در این صورت کامل ترین فلسفه ، فلسفه ی زمان کنونی است و فلسفه های گذشته صورت ناقص این فلسفه هستند. در تاریخ نگاری هگل نیز فلسفه ی تطبیقی جایی ندارد زیرا فلسفه های گذشته در قیاس با صورت فلسفه ی هگل حکم ماده دارند پس طرح فلسفه ی تطبیقی کار دشواری است و معمولاً قصد گوینده هنگامی که در مورد فلسفه ی تطبیقی صحبت می کند پیدا کردن شباهت ها در فلسفه است. در واقع چنانچه از دو یا چند فیلسوف مسئله ای را بررسییم و پاسخ های آنان را کنار هم بگذاریم و باهم قیاس کنیم ، فلسفه ی تطبیقی درست نمی شود. دانشمندی هندی به نام ' میلاپوری ' در کتاب خود تحت عنوان اصل الماصول ، آراء فیلسوفان ، عارفان و متکلمان در باب مسائل و مباحث عمده ی فلسفه را آورده است. زمانی که میلاپوری کتاب خود را می نوشت ، ملاصدرا نیز در هند شناخته شده بود و آراء او هم در کتاب اصل الماصول آمده است. اگر فلسفه ی تطبیقی مقایسه ی آراء فیلسوفان و صاحبانظران بود می توانستیم کتاب اصل الماصول را که جامع آراء صاحبانظران است را کتاب فلسفه ی تطبیقی بدانیم خصوصاً که او خواسته است فلسفه و کلام و عرفان را باهم جمع کند، ولی جمع آراء، مستلزم کوشش در نزدیک کردن آنهاست و این با سعی در فهمیدن آراء تفاوت دارد. اگر قیاس و تطبیق آرای فیلسوفان ، فلسفه تطبیقی بود می بایست همه ی کتاب های فلسفه را فلسفه تطبیقی بدانیم. در تاریخ فلسفه آراء فیلسوفان به صورت خلاصه بیان می شود و چون فیلسوفان در آنجا در کنار هم می نشینند به آسانی می توان آرای ایشان را باهم قیاس کرد ؛ ولی با این نوع مقایسه نیز نمی توان به فلسفه ی تطبیقی رسید.

### وابستگی فلسفه ی تطبیقی به تاریخ فلسفه

تاریخ فلسفه کمک بزرگی به قوام فلسفه تطبیقی می کند زیرا لااقل روشن می سازد که فیلسوفان نسل های پی در پی ، آثار و آرای اسلاف خود را چگونه تلقی کرده و از آنان چه چیزهایی آموخته اند. به این ترتیب نسبت میان تاریخ فلسفه و فلسفه ی تطبیقی ، قدری پیچیده می شود. در این نسبت آنچه مسلم می نماید این است که فلسفه ی تطبیقی بدون تاریخ فلسفه به وجود نمی آید ؛ البته وابستگی فلسفه ی تطبیقی به تاریخ فلسفه صرفاً از آن حیث نیست که مواد و مطالب فلسفه ی تطبیقی را در تاریخ فلسفه می توان یافت ، بلکه این بستگی ، یک بستگی ذاتی است. تا زمانی که نگفته بودند فلسفه ، تاریخ فلسفه است ، فلسفه ی تطبیقی هم وجهی نداشت. باید توجه کرد که تاریخ فلسفه نیز دیر به وجود آمده است. گذشتگان تا قرن هجدهم تاریخ فلسفه ننوشته بودند. البته از زمان یونانیان کتاب هایی در شرح زندگی فیلسوفان نوشته شده است یعنی ' تاریخ فلاسفه ' بوده است اما ' تاریخ فلسفه ' دیر به وجود آمده است. در تاریخ اسلامی هم تذکره نویس ها و مورخان در تذکره ها به شرح زندگی فلاسفه پرداخته اند اما تاریخ فلسفه در قرون اخیر پدید آمده است . چنانچه در جستجوی سوابق آن باشیم، می بینیم که متکلمان و عارفان، نخستین پایه گذاران تفکر و معرفت اند. از بین ایشان می توان عبدالکریم

شهرستانی را نام برد که در کتب خود آرای بعضی فیلسوفان را به صورت خلاصه آورده است.

در مجموع، با پدید آمدن تاریخ فلسفه و اهمیت یافتن تاریخ و به خصوص با پیش آمدن شک و تردید درمطلق بودن تاریخ و تفکر دوران جدید، جایی برای فلسفه ی تطبیقی باز شد یا درست بگوییم تاریخ فلسفه به مرحله ی فلسفه ی تطبیقی رسید. اگر این وضع پیش نیامده بود و سیستم های فلسفه، اعتبار سابق خود را داشتند، فلسفه ی تطبیقی وجهی نداشت زیرا می بایست از یکسو نسبت فلسفه با زبان، مسلّم شود و از سوی دیگر دوام و پایداری تفکر فلسفی مورد قبول قرار گیرد تا بتوان وجه وحدت را در اختلاف فلسفه ها دریافت. تا زمانی که فلسفه، تاریخی نبود فیلسوفان و صاحب نظران یکی از فلسفه های وابسته به تفکر خود و یا فلسفه ی مختار خود را درست می دانستند؛ یا مانند فارابی می پنداشتند که فلسفه، یکی است و اختلاف های اهل فلسفه و کتب فلسفی، ظاهری است. گروه اول به فلسفه ی تطبیقی کاری ندارند و گروه دوم به تطبیق و قیاس می پردازند تا فلسفه ها را به نظر خود تحویل کنند.

### تفاوت نگرش تطبیقی در فلسفه با سایر رشته ها

کسی که به یک فلسفه معتقد است به تطبیق نیازی ندارد. او فلسفه را برهانی می داند و برهان را نمی توان رد کرد. اگر کسی فلسفه ی ابن سینا و ملاصدرا یا دکارت و کانت را فلسفه ی حقیقی می داند، همه ی فلسفه های دیگر، در نظر او نادرست و ناقص است و تطبیق کامل با ناقص وجهی ندارد. چنانکه در علم، از تطبیق سخن نمی توان گفت؛ یعنی هندسه ی تطبیقی یا فیزیک تطبیقی وجهی ندارد. اما ادبیات تطبیقی هست، هر چند که بایستی مراقب باشیم که ادبیات تطبیقی را با فلسفه ی تطبیقی اشتباه نکنیم. در ادبیات تطبیقی به عنوان مثال می خواهیم بدانیم که چه چیزی در ادبیات فرانسه یا آمریکا شبیه به مطالب سعدی است. بنابراین ادبیات تطبیقی به آن معنایی که از فلسفه ی تطبیقی مستفاد می شود وجود ندارد. به عنوان مثال کسی ممکن است بگوید نثر آلبر کامو شبیه نثر همینگوی است. مقصود گوینده این نیست که یکی از دیگری تقلید کرده و یا تأثیر پذیرفته است و یا اینکه کامو پیرو همینگوی بوده است. در شعر نیز که حاوی صورت و مضمون است، صورت و مضمون باهم متحدند و هیچ کدام به تنهایی شعر نیستند. در شعر حافظ مضامینی هست که در کلمات سعدی نیز یافت می شوند، اما این تکرار مضامین، به معنای تقلید حافظ از سعدی نیست. هنر تکرار نمی شود، بدین معنا که به عنوان مثال اگر سعدی یا حافظ نبودند هیچ شاعر دیگری نبود که عین آن آثار را به وجود آورد. البته اگر هگل هم نبود کتاب منطق و پدیدارشناسی نوشته نمی شد اما فیلسوف دیگری می توانست نظیر و شبیه آن آراء را بیاورد. در علم و تکنولوژی، قضیه صورت دیگری می یابد زیرا در علم، آزادی و اختیار کمتر است. اگر انیشتین نبود نظریه ی نسبیت شاید اندکی دیرتر به وجود می آمد. یا اگر اوپنهاور بمب اتمی را نساخته بود چند ماه بعد در اروپا ساخته می شد. این چنین است که علم تطبیقی معنی ندارد. تطبیق، تطبیق دو رأی و نظر و اثر ممتاز و در عین حال قابل مقایسه و غالباً بر آمده از یک منشأ است. در بررسی تطبیقی فلسفه ها به دو یا چند رأی و نظری که باهم قیاس می شوند باید اهمیت داد. دو رأی و نظر که باهم قیاس می شوند باید اعتبار داشته باشند. چنان که اشاره شد، برای این که اختلاف یا مشابهت و نزدیکی فلسفه ها را دریابیم باید آنها را به اصلشان برگردانیم. فلسفه ها نه نظر اشخاص است و نه مانند قضایای علم بر وفق قواعد و روش معین به وجود آمده است.

تعریف فلسفه

فلسفه پرسش از چیستی و چرایی موجود است. پاسخ‌هایی که فیلسوفان در تاریخ به این پرسش داده‌اند متفاوت است و این تفاوت، تفاوت تاریخی است نه اینکه سلیقه و نظر شخص یا اشخاص باشد. فلسفه، بسط یک طرح نظری و فکری در تاریخ است و به این ملاحظه است که به عنوان مثال وایتهد گفته است: 'فلسفه، چیزی جز شرح افلاطون نیست.'

## اهمیت ماهیت مؤلف و تألیف

میشل فوکو مقاله‌ای دارد تحت عنوان: 'مؤلف چیست؟' یعنی نمی‌پرسد که مؤلف کیست؟ بلکه به ماهیت مؤلف و تألیف می‌اندیشد. پیش از وی، بارت مقاله‌ای تحت عنوان 'مرگ مؤلف' نگاشته بود و در آن بحث کرده بود که آیا مؤلف هنگام پدیدآوردن اثر خود مقصود و منظور معین داشته که با نوشتن آن را بیان کرده است؟ اگر اثر فلسفی یا حتی شعری متضمن منظور و مقصود مؤلف بود، می‌توانستیم فکر کنیم که مثلاً اگر دکارتر زنده بود سوالات مان در خصوص مشکلات فلسفه اش را از او می‌پرسیدیم؛ ولی مگر آن زمان نپرسیدند؟! آیا واقعاً آنچه او پاسخ داد، پاسخ بود و مشکل ما رفع شد؟ فلسفه‌ی دکارتر همین است که از او باقی مانده است. او هر چیز دیگر هم که می‌گفت باز جای تفسیر داشت.

## سرماندگاری فلسفه چیست؟

هر نویسنده یا گوینده مخاطبی دارد و این مخاطب است که نظر را می‌فهمد و تفسیر می‌کند. نویسنده حتی نمی‌کوشد نظر خود را به خواننده تحمیل کند بلکه گاهی با توجه به قابلیت مخاطب، خود را در برابر او محدود می‌کند. آیا در فلسفه که قصد نفوذ در مستمع و سودای بهره‌بردار نیست یا نباید باشد، باز هم رعایت مخاطب لازم است؟ توجه کنیم که ملاحظه، صرف ملاحظه‌ی سود و زیان مادی نیست بلکه ملاحظه‌ی استعداد شنونده هم شرط است. فیلسوف زبان خاص دارد اما در خلال سطور نوشته شده چیزهایی را ناگفته می‌گذارد که خواننده باید آنها را دریابد یا درست بگوییم چیزهایی ناگفته می‌ماند که خواننده و مفسر باید آنها را کشف کند. سرماندگاری فلسفه را در این امر باید جستجو کرد. فلسفه‌ها چیزی دارند که آنها را جاودان می‌کند، بکوشیم رمز این جاودانگی را دریابیم. به راستی در یادداشت‌های موجز درس‌های ارسطو چه بوده است که مایه‌ی ماندگاری آنها شده است. می‌دانید که ارسطو دو نوع آثار داشت. آثار ازوتریک و آثار ازوتریک. آثار ازوتریک آثاری است که فیلسوف، خود نوشته است. اما آثار ازوتریک شامل یادداشت‌هایی است که شاگردان اش جمع‌آوری کرده‌اند. چه چیز باعث شده است که تمام یادداشت‌های ارسطو حفظ شوند؟ یا مثلاً کمتر اثری از آثار افلاطون گم شده است. اشخاص بسیار در طی تاریخ کتاب نوشته‌اند اما همه‌ی آن کتاب‌ها باقی نمانده است. ظاهراً چیزی در آثار افلاطون هست که آنها را حفظ می‌کند. من فکر می‌کنم آن عنصر تفکر است. تفکر است که خودش را حفظ می‌کند. تفکر در وجود مردمان اثری می‌گذارد که در حفظ اثر مشارکت می‌کنند. هر اثر جوهر ماندگاری داشته باشد هر وقت پدید آمده باشد به عصر خاصی اختصاص نمی‌یابد. به این اعتبار، افلاطون و ارسطو آموزگار همه هستند و فقط به یونان تعلق ندارند. این را می‌توانیم به سعدی و فردوسی و حافظ هم تسری دهیم. آنان شاعر زبان فارسی‌اند و صرفاً به قرن چهارم و هفتم و

هشت تعلق ندارند.

آیا با هرمنوتیک می توانیم فلسفه ی تطبیقی داشته باشیم؟

فکر ، همواره قابل تفسیر است و تفسیر نهایت ندارد. یعنی کسی که تفسیر می کند و قرائت خاص دارد ، ناگزیر با گذشته ارتباط پیدا می کند . قرائت ها نیز هر چند از هم دور باشند به هم شباهت دارند. ممکن است در اینجا پرسیده شود آیا با هرمنوتیک می توانیم فلسفه ی تطبیقی داشته باشیم؟ این امر به یک اعتبار ممکن است زیرا کارهرمنوتیک بازگرداندن مطالب به مبادی است. هرمنوتیک به اصل رجوع می کند و کارش کوچک کردن نکات بزرگ شده و زیر ذره بین نهادن نکات مغفول مانده است. فلسفه ی تطبیقی بدون هرمنوتیک حاصل نمی شود.